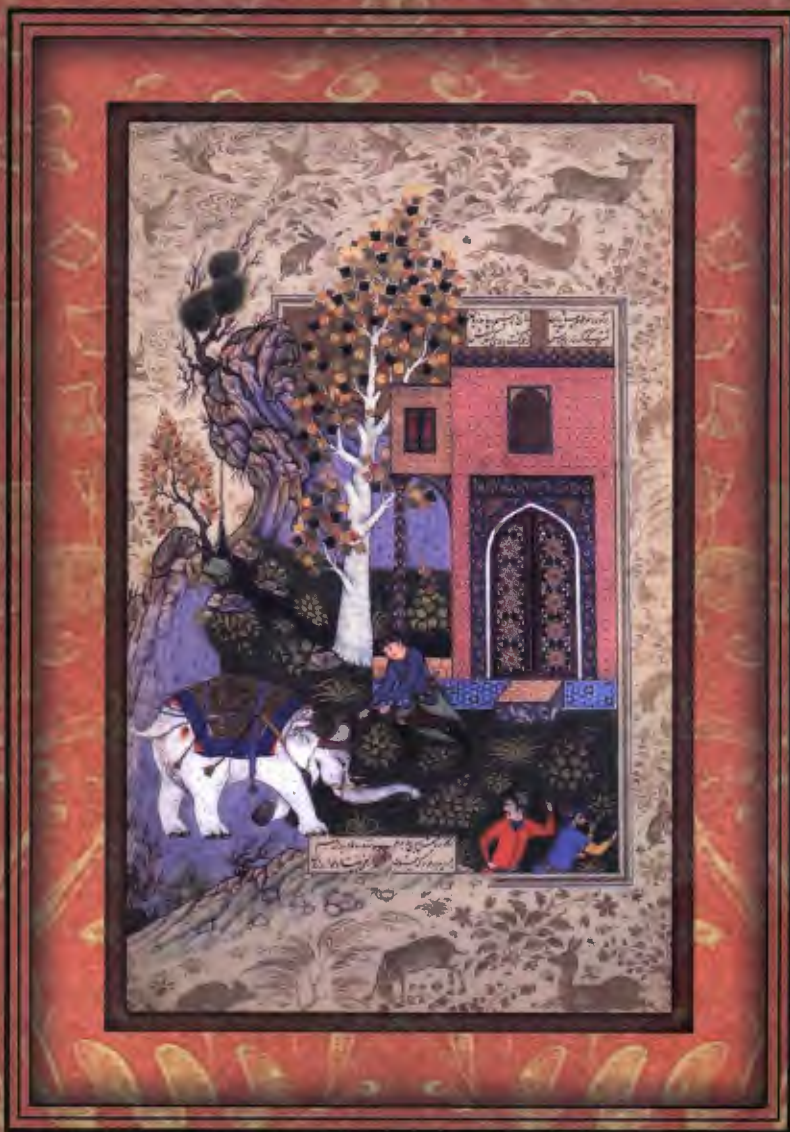


# داستان باوپیام نامی حکیم سنایی حدیقه الحقیقه





## مجموعه داستان‌ها و پیام‌ها

۱- داستان‌ها و پیام‌های مثنوی

۲- داستان‌ها و پیام‌های نظامی

۳- داستان‌ها و پیام‌های عطار

۴- داستان‌ها و پیام‌های جامی

۵- داستان‌ها و پیام‌های سعدی

۶- داستان‌ها و پیام‌های سنایی



انشاء الله تعالی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۳۱-۲۲-۹

ISBN: 978-600-5231-22-9

سرشناسه	ریاضی، حشمت‌الله، ۱۳۱۴ -
عنوان قرارداد	حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، برگزیده. شرح.
عنوان و نام پدیدآور	داستان‌ها و پیام‌های حکیم سنایی در حدیقه الحقیقه / نویسنده حشمت‌الله ریاضی؛ به اهتمام معصومه امین دهقان.
مشخصات نشر	تهران: حقیقت، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	هشت، ۱۷۸ ص.
فروست	مجموعه داستان‌ها و پیام‌ها؛ ۶
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۵۲۳۱-۲۲-۹
وضعیت فهرست‌نویسی	فیبیا
موضوع	سنایی، مجدودبن آدم، ۲۴۷۳ - ۹۵۲۵ ق. . حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه - نقد و تفسیر.
موضوع	شعر فارسی - قرن ۶ ق. - تاریخ و نقد.
موضوع	شعر عرفانی - قرن ۶ ق. - تاریخ و نقد.
شناسه افزوده	امین دهقان، معصومه، ۱۳۵۶ -
شناسه افزوده	سنایی، مجدودبن آدم، ۲۴۷۳ - ۹۵۲۵ ق. . حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه. شرح
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۰ ۵۲ ۹۵۲ / PIR ۲۹۴۴
رده‌بندی دیویی	۸۱۶ / ۲۳
شماره کتابشناسی ملی	۲۲۹۸۳۳۷

۱۶۶



انتشارات حقیقت

داستان‌ها و پیام‌های حکیم سنایی در حدیقه الحقیقه

مجموعه داستان‌ها و پیام‌ها - ۶

نویسنده: دکتر حشمت‌الله ریاضی

به کوشش: معصومه امین دهقان

ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴

صندوق پستی: تهران، ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵

تلفن: ۸۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۸۷۹۱۶۵۲

تلفن مرکز پخش: ۵۵۶۳۳۱۵۱

Site: [www.haqiqat.ir](http://www.haqiqat.ir)

Email: [info@haqiqat.ir](mailto:info@haqiqat.ir)

چاپ اول: ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

طراحی روی جلد:

چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه

۱۰۰۰۰ تومان

## فهرست مطالب

<p>۲۳..... حکایت حکیم و مرد غافل</p> <p>۲۳..... درجات</p> <p>۲۴..... مراقبت از اندیشه و کردار</p> <p>۲۵..... حکمت و روزی رسانی رازق</p> <p>۲۵..... مجاهده</p> <p>۲۶..... تقدیس خداوند</p> <p>۲۷..... آنچه آفریده نیکوست</p> <p>بی‌نیازی از غیر خدا و تضرع و زاری</p> <p>۲۹..... به‌سوی خدا</p> <p>۳۰..... خود رارهاکن تا همه هستی شوی</p> <p>۳۰..... داستان عمر و ابن زبیر</p> <p>۳۱..... سخنی از بایزید</p> <p>۳۱..... کلام علی(ع)</p> <p>۳۲..... خواب و بیداری</p> <p>۳۲..... شکر و شکایت و عفو و مغفرت</p> <p>۳۴..... رزق و روزی</p>	<p>۱..... سرآغاز</p> <p>۳..... نگاهی گذرا به زندگی و آثار سنایی</p> <p>۷..... آثار سنایی</p> <p>۹..... بررسی اجمالی حدیقه الحقیقه</p> <p>۱۳..... مقدمه سنایی</p> <p>۱۷..... باب اول: توحید باری تعالی</p> <p>۱۹..... شناخت خدا</p> <p>۱۹..... وحدت و عظمت حق</p> <p>۲۱..... تنزیه</p> <p>۲۱..... صفا و اخلاص</p> <p>۲۲..... شهرکوران</p>
---	--

نیاز.....	۵۲	داستان مرغ و گبر.....	۳۴
مناجات.....	۵۲	بیداری.....	۳۵
بازگشت به خداوند.....	۵۲	محبت و آرزوی وصال.....	۳۵
نابینا و گوهر.....	۵۳	تجريد.....	۳۵
شوق.....	۵۴	سلوک آخرت.....	۳۶
نفی صفات ناپسند از حق تعالی.....	۵۵	پیام و حکایت.....	۳۷
ریاضت ضروری است، تسلیم تقدیر او		داستانی از توکل.....	۳۸
باید بود.....	۵۶	تعبیر رؤیا.....	۳۹
تسلیم و رضا.....	۵۶	لباس‌ها و ظرف‌ها.....	۴۱
کرامت انسان.....	۵۷	شغل‌ها.....	۴۲
بندگی.....	۵۷	چهارپایان.....	۴۲
ابراهیم خلیل و جبرئیل.....	۵۷	دزدگان.....	۴۳
		ستارات و ستارگان.....	۴۳
باب دوم: بیان کلام خدا.....	۶۱	دنیا و آخرت، یک‌جا ننگیند.....	۴۴
آفرینش آدم و عیسی علیهما السلام		ایشار.....	۴۴
حقیقت تو است.....	۶۳	اتحاد.....	۴۶
فترت پیامبران و جهالت مردم.....	۶۴	اتصال.....	۴۶
		روباه عاقل.....	۴۷
باب سوم: نعمت پیامبر ماحمّد مصطفی (ص)		زاهد خردمند.....	۴۷
و فضیلت او بر همهٔ پیامبران.....	۶۵	زاهد کوه‌نشین.....	۴۸
وصف پیروان پیامبر خدا.....	۶۶	نماز و مناجات و دعا.....	۴۹
اوصاف پیامبر خدا.....	۶۷	نماز عاشقان، حضور قلب و خشوع در	
صفت هفت اختر و یاران رسول خدا و		نماز.....	۵۰
واقعهٔ اُحد.....	۶۷	زاهد و زن پارسایش.....	۵۰

- برتری محمد(ص) بر جبرئیل ..... ۶۸
- فضیلت چهار یار ..... ۶۸
- ستایش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع) ..... ۶۹
- جنگ صفین و شهادت عمار یاسر .. ۷۱
- شهادت علی(ع) ..... ۷۲
- نکوهش دشمنان و حسودان علی(ع) ۷۳
- حسن بن علی(ع) ..... ۷۳
- حسین بن علی(ع) ..... ۷۴
- زهد و حکمت ..... ۷۵
- گنبدِ غیبیت ..... ۷۶
- مجاهده ..... ۷۶
- نادانی دردی است بی درمان و گودالی است بی نهایت ژرف ..... ۷۷
- زنگی و آینه ..... ۷۸
- ستایش علم و عالم با عمل ..... ۷۹
- باب چهارم: توصیف عقل ..... ۸۱
- نقدی بر عقل، عقل، سلطانِ خلق و حجتِ حق است ..... ۸۲
- حکایتی در دادوستد خردمند ..... ۸۴
- رابطه نفس کلتی و عقل ..... ۸۴
- سیر کمال عقل و ظهور نطق ..... ۸۵
- جمع بین عقل و شرع ..... ۸۶
- باب پنجم: ارزشمندی علم ..... ۸۹
- تقلیدگرانِ گمان پرداز همچون عالمان بی عمل اند ..... ۹۰
- شتر باربر و درد عشق ..... ۹۰
- شبللی و جنید ..... ۹۱
- عشق و ارجمندی آن و صفت عاشق و معشوق ..... ۹۲
- آدم و عشق او ..... ۹۲
- آزمون عاشق، مردی از کرخ ..... ۹۳
- دگرسو نگری خلاف عشق است ..... ۹۴
- عشق مجازی ..... ۹۵
- دل و جان و درجات آن ..... ۹۵
- توصیف شب ..... ۹۶
- باب ششم: نفس کلتی و احوال آن ..... ۹۷
- نگاه داشت چشم، حکایت عیسی و نایینا ..... ۹۹
- خوبروی بدخو، زشت و زیبا، زیبای حقیقی ..... ۱۰۰
- زیاروی ژنده پوش ..... ۱۰۱
- نکوهش دنیا و لزوم ترک آن ..... ۱۰۱
- نکوهش شراب ..... ۱۰۲
- بهلول و جامه فاخر ..... ۱۰۲
- ابله و سخن چین ..... ۱۰۳

- |   |  |
|---|--|
| ۱۱۸..... یاد مرگ                          | ۱۰۳..... رباخوار زبانه آتش می خورد     |
| ۱۱۹..... مرد یخ فروش                      | ۱۰۳..... گدا یا طماع                   |
| ۱۱۹..... مرگ در کمین همه است              | ۱۰۵..... بیان نسبت آدمی                |
| ۱۱۹..... مردن جسم، زادن جان است           | ۱۰۶..... پیروی نکردن از هوای نفس       |
| ۱۲۰..... بهشت خواهی سالوس و رزان          | ۱۰۸..... دلگداز شکمبار، فایده کم خوردن |
| ۱۲۱..... زهد ریایی                        | ۱۰۸..... توقف مسیح در آسمان چهارم      |
| ۱۲۱..... افلاک، آسمان و زمین و برج‌ها     | عیسی روح الله و ترک دنیا و گفتگوی او   |
| ۱۲۲..... دوستی و دشمنی                    | ۱۰۹..... با ابلیس                      |
| ۱۲۲..... حکایتی از دوستی خالصانه          | افعال زشت از خوی‌های حیوانی است و      |
| حکایتی درباره دوستی خالصانه و             | آنها هفت در دوزخ‌اند                   |
| ۱۲۳..... مساوات در مال یکدیگر             | ۱۱۰..... زنی در کعبه                   |
| ۱۲۳..... دوستان خوب و بد                  | ۱۱۱..... پارس‌ی و تازی یکسان‌اند       |
| ۱۲۳..... معاشرت و دوستی با عوام، پستی عقل | حکایت‌گریختن مردی از شتر مست           |
| ۱۲۴..... آرد و ناکامی روان                | ۱۱۲..... مالدار و بینوای دیندار        |
| ۱۲۵..... حکایتی در بی وفایی               | ۱۱۳..... بلبل و زاغ                    |
| ۱۲۶..... حقیقت عشق مجنون و آهو            | ۱۱۳..... بقال و گل خوار                |
| ۱۲۷..... داستان عمر و اصحاب صفه           | ۱۱۴..... سلیمان و دهقان                |
| ۱۲۸..... سه مرد اسیر                      | ۱۱۴..... اسکندر در وقت مرگ             |
| ۱۲۹..... بینوای عیالوار                   | ۱۱۵..... پندی از استاد اسکندر به او    |
| ۱۳۰..... بیشتر آدمیان کودکانند            |  |
| ۱۳۰..... حامد لَقَاف در طواف کعبه         | ۱۱۷..... باب هفتم: غرور و غفلت         |
| ۱۳۱..... پیری که بر متکا تکیه نکرد        | ۱۱۷..... بیهوده خندیدن                 |
| ۱۳۱..... نفس، دزد جان است                 | ۱۱۷..... حسرت بر عمر تلف کرده          |
| ۱۳۲..... سفر                              | ۱۱۸..... لقمان و آلونک تنگ             |

ادب و شرافت نفس.....	۱۳۲	سلطان محمود در خرابه (بیداری و
نگاه داشتن راز و مشورت کردن....	۱۳۳	بخشندگی).....
رازدار اسکندر.....	۱۳۴	حکایتی از ابوحنیفه.....
زُتار نهان بستن پیری از صوفیان ..	۱۳۴	عنوان‌های این باب.....
تصوّف و زهد.....	۱۳۵	
خدا را از راه دل بجوییم.....	۱۳۶	باب نهم: حکمت و امثال و نقد آثار و
ستایش صوفیان.....	۱۳۷	احوال شعرا و پزشکان و منجمان
حکایتی در حقیقت تصوّف.....	۱۳۷	راه سعادت و طریق مستقیم.....
پدر غافل و پسر جاهل.....	۱۳۸	شکایت شاعر از اهل زمان خود.....
		عذر تقصیر و طلب آمرزش.....
		حقیقت و طریقت.....
باب هشتم: سیرت پادشاهان.....	۱۳۹	داستان زاهد و مأمون (آخرت به از
خواب عبدالله بن عمر بن خطّاب.....	۱۴۰	دنیاست).....
حکایت زن دادخواه با سلطان محمود	۱۴۱	چون تو خر را ز گاو نشناسی!.....
توصیف بدان.....	۱۴۲	نکوهش مدعیان شعر.....
خندیدن و گریستن.....	۱۴۳	نکوهش عوام و نادانان.....
خون به ناحق ریختن مأمون.....	۱۴۳	نکوهش لشکریان.....
قتل مظلومانه حسن میمندی.....	۱۴۳	صوفی‌نمایان.....
بردباری انوشیروان.....	۱۴۴	خویشاوند فقیه.....
سلطان محمود و پیرزن ستمدیده.....	۱۴۵	دزد دستار.....
حکایت.....	۱۴۷	دینداران واقعی و دروغین.....
قاضی جاهل ستمگر.....	۱۴۸	بقراط و اسکندر.....
سلطان محمود و شاه روم.....	۱۴۸	لقمان و عزرائیل.....
لزوم بردباری شاهان.....	۱۴۹	نکوهش طیبیان جاهل و ستایش طیبیان
عفو انوشیروان.....	۱۴۹	



۱۷۳..... داستان مرغ و دام	۱۶۷..... حاذق
۱۷۳..... سفارش به عزلت	۱۶۷... داستان منجم جاهل و پادشاه دانا
۱۷۴..... درگزینش شرع بر شعر	باب دهم: خاتمه کتاب..... ۱۶۹
۱۷۷..... کتابنامه	۱۷۰..... اجتهاد
	۱۷۲..... درد همدرد که داند؟ همدرد

## سرآغاز

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی      نروم جز به همان ره که توام راهنمایی

سپاس خدای را که مرا توفیق داد تا خوشه‌چین اندیشه‌های ژرف و عرفانی باشم و داستان‌ها و پیام‌های عرفا و شعرای معروف را عرضه دارم، و درود به اولیای خدا، پیران و راهبرانم که شعله آگاهی و عشق را در درونم مشتعل ساختند تا افتخار دریوزگی از محضر پرفیض آنها و بزرگان علم و عرفان و ادب حاصل گردد و فکر و دل و دست و قلم در نمایش آنها به صورت ساده‌تر و روان‌تر به کار افتد. از کلاس پنجم ابتدایی که این مناجات سنایی را حفظ کرده و در سحرها بالای پشت‌بام می‌خواندم، تا کنون سعادت نیافته بودم که تمام آثار سنایی را به‌دقت بخوانم و از گلستان آن گل‌هایی برجینم و تقدیم صاحب‌دلان کنم. سال گذشته در سفر به قونیه، برای شرکت در مراسم عرس<sup>۱</sup> مولانا جلال‌الدین مولوی بلخی، پس از زیارت مقبره مولانا در رؤیا ایشان را دیدم که به من فرمودند: «سال‌هاست درباره من می‌نویسی، چرا از استادم، سنایی، نمی‌نویسی؟ ما از پی سنایی و عطار آمدیم».

پس از دیدن این رؤیا، مصمم شدم تا داستان‌ها و پیام‌های سنایی را نیز شرح دهم. پس از بازگشت به تهران نگارش داستان‌ها و پیام‌های سنایی در

---

۱. عرس: به معنای جشن و سرور و با کلمه عروس و عروسی از یک ریشه است. عرفا رحلت را بهترین شادی و سرور می‌دانند، به همین دلیل در مراسم رحلت مولانا و بسیاری از عرفا مجلس سماع و ذکر برقرار می‌شود و یک هفته این مجالس ادامه می‌یابد که آن را هفته عرس می‌نامند.

حدیقة الحقیقه را به همان سبک و سیاق آثار پیشین، شروع کردم و اکنون تقدیم می‌دارم؛ امید آنکه خوانندگان را دلپسند آید و نگارنده را شادی فزاید.

توضیح اینکه، "مجموعه داستان‌ها و پیام‌ها"، کلیدهایی برای گشودن در گنجینه حکمت، عرفان و ادب به شمار می‌روند، تا خواننده به سادگی در را بگشاید و نظاره گر تلائو جمال و جلال آن میراث غنی و کهن گردد و بداند که این آثار گنجینه‌ای بی‌پایان و سند افتخار ملت ایران و مشعل فروزان حکمت و عرفان در جهان است. امید است که خوانندگان عزیز، از دل پیاله سازند و شراب‌های معرفت و عشق را از آن میخانه به این پیمانہ ریزند و گهگاه بنوشند و مستی روح را تجربه کنند.

در پایان از مدیر و کارکنان محترم انتشارات حقیقت، سپاس و تشکر فراوان دارم که اگر لطف آنان نبود هرگز این امر محقق نمی‌شد؛ ضمناً از ویراستاران مجموعه کتاب‌هایم آقای حبیب‌الله پاک‌گوهر، سرکار خانم معصومه امین‌دهقان و سرکار خانم مؤگان زکی‌خانی تشکر بسیار دارم که ویرایش نخستین را با دقت تمام انجام دادند و از خانم ابوالحسنی که تایپ کامپیوتری این کتاب و چند کتاب دیگر را با دقتی فراوان به پایان رساندند و از همسر و فرزندانم که اجازه فرمودند اوقاتم را صرف این کار پر ارزش و ماندگار نمایم، تشکر و سپاس دارم.

سلام بر همه نیکان و همه خدمتگزاران فرهنگ و عرفان و خوانندگان پیر و جوان از زنان و مردان باد و سپاس از منتقدان که یاری‌بخش نویسنده‌گان‌اند.

## نگاهی گذرا به زندگی و آثار سنایی

ای درون پرور بسرون آرای      وی خردبخش بی خرد بخشای  
خالق و رازق زمین و زمان      حافظ و ناصر مکین و مکان<sup>۱</sup>

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی در اوایل نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری در غزنین زاده شد. پس از اتمام تحصیلات به چکامه‌سرایی روی آورد و در مدح شاهان غزنوی، مسعود بن ابراهیم (متوفی ۴۸۱ ه.ق) و بهرامشاه غزنوی (متوفی ۵۴۴ ه.ق) اشعار بسیاری سرود، اما از آنجا که خداوند یارش بود، آنان به او توجهی نکردند و نومید و مستمند، به کنج عزلت نشست و با خدایش خلوت گزید و دادارش به او جلوه کرد و دلش را به نور عرفان و روحش را به صفوت تصوف بیاراست و قدمش را در راه ایمان، مستحکم داشت، جمال یار را دید و غیر را فراموش کرد، عزم سفر در او پدید آمد و راهی بلخ، مرکز فرهنگ و عرفان گردید، از همان جا عزم مکه نمود و از سرخس و مرو و نیشابور نیز گذر کرد و خود را به مکه رسانید. در همین سفرها بود که به حضور عارف بزرگ زمانش خواجه یوسف همدانی و شیخ احمد غزالی رسید و یافت آنچه یافت. /

دربارهٔ تغییر حال سنایی از شاعری مداح به صوفی‌ای سوخته‌دل، در طرائق الحقایق به نقل از نفحات الانس جامی آمده است: «حکیم سنایی از مریدان خواجه یوسف همدانی است، سبب توبهٔ وی آن بود که سلطان محمود سبکتگین

در فصل زمستان برای گرفتن یکی از دیار کفّار از غزنین بیرون آمده بود و سنایی در حق وی قصیده گفته بود، می‌رفت تا به عرض برساند، به در گلخنی<sup>۱</sup> رسید که یکی از مجذوبان و محبوبان حق از حد تکلیف بیرون رفته بود و مشهور بود به لای خوار، زیرا که پیوسته لای شراب می‌خوردی، در آنجا بود که آوازی شنید که با ساقی خود می‌گفت: پُرکن قدحی به کوری سبکتگین تا بخورم؛

ساقی گفت: محمود مردی غازی<sup>۲</sup> است و پادشاه اسلام؛

گفت: پَس مردک ناخشنود است، آنچه در تحت حکم او درآمده است و در حیز ضبط نیاورده است می‌رود تا مملکت دیگر گیرد؛

یک قدح گرفت و بخورد و باز گفت: پُرکن قدح دیگر به کوری سنایی شاعر؛

ساقی گفت: سنایی که مردی فاضل است و لطیف طبع؛

گفت: اگر لطیف طبع بودی به کاری مشغول بودی که وی را به کار آمدی. گزافی چند بر کاغذ نوشته که هیچ کار وی نمی‌آید و نمی‌داند که وی را برای چه کار آفریده‌اند؛

سنایی چون آن را بشنید حال بر او متغیر شد و به گفته آن لای خوار از مستی غفلت بیدار و هشیار گشت و پای در راه نهاد و به سلوک مشغول شد.<sup>۳</sup>

در ادامه به نقل از تاریخ حبیب السیر گفته شده است که شیخ سنایی، معاصر سلطان بهرام‌شاه غزنوی بود که در سال ۴۲۱ هجری وفات یافت و نظم حدیقه چنانچه از آن کتاب مستفاد می‌شود به سال ۵۲۵ هجری به اتمام پیوسته و سپس این داستان را دور از حقیقت می‌داند.<sup>۴</sup>

گرچه از نظر تاریخی صاحب نفحات اشتباه کرده است، اما نظایر این‌گونه تغییر حال غالباً در شرح حال بزرگان صوفیه دیده می‌شود.

۲. غازی: جنگجو.

۱. گلخن: آتشدانِ حمام.

۳. طرائق الحقائق، محمد معصوم شیرازی، به تصحیح محمد جعفر محبوب، ج ۲، صص ۵۷۱-۵۷۲.

۴. ر.ک: همان‌جا.

سنایی پس از آنکه دست ارادت به خواجه یوسف همدانی داد، به احتمال قوی به خدمت شیخ احمد غزالی نیز رسید و چنان تغییر حال داد که تمام آثارش نمایانگر شکوهی عرفانی و ولایی و تصوّفی پویا و حکمتی تابنده و مشحون از اشعار موزون و پرمحتواست و از این رو پیشوای شعرای عارف و صوفیان شاعر شد.

« آثار سنایی جملگی آینه‌ای از درون پاک، وسعت اندیشه، زهد، تقوا و عشق او به اهل بیت پیامبر و اولیای خداست. اگرچه در سال‌های ۵۳۵ - ۵۴۵ هجری وفات یافت، مضامین کلامش راهگشای عارفانی بزرگ چون شیخ عطار و جلال‌الدین مولوی گردید، چنانکه مولوی فرمود:

رندان لابلالی و عیار آمدیم	ما عاشقان به خانه خمار آمدیم
ما در پی سنایی و عطار آمدیم <sup>۱</sup>	عطار روح بود و سنایی دو چشم او
یا در جای دیگر در مثنوی، به اشعار سنایی استناد جسته، می‌گوید:	
در الهی نامه خوش گم بزشنوی	آن چنان گوید حکیم غزنوی
درخور آمد شخص خر با گوش خر <sup>۲</sup>	کم فضولی کن تو در حکم قدر

از شعرا، خاقانی، مختار غزنوی و سید حسن اشرف و دیگران به او ارادت داشته و او را ستوده‌اند. در بین صوفیان و عارفان مقام شامخی داشته، چنانکه شیخ احمد غزالی (متوفی ۵۱۷ ه.ق) که از عرفای بزرگ و از اکابر صوفیه حقیقی و معاصر سنایی بود - گویند سنایی به او نیز دست بیعت داد - در مؤلفات خود به گفتار و اشعار او استناد می‌جست و در سوانح العشاق چندین جا اشعار او را ذکر کرده است، اما در همان عصر حیات سنایی و پس از او، حاسدان و مغرضانی بودند که قدر این حکیم عارف را نمی‌شناختند و او را با وجود هزاران بیت درباره توحید، نبوت، معاد و آیات قرآن، دهری و زندیق می‌نامیدند، چنانکه قاضی

۱. جذبات الهیه (منتخبات شمس تبریزی)، شیخ اسدالله ایزدکسب، ص ۲۵۵.

۲. مثنوی معنوی، به تصحیح نیکلسون، ج ۳، ص ۱۵۷، ابیات ۲۷۷۱ - ۲۷۷۳.

نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین به نقل از کتاب جام جهان‌نما می‌نویسد: «امام محمد بن یحیی<sup>۱</sup> در حق شیخ سنایی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی، شبی حضرت رسالت پناه محمدی (ص) را در خواب دید که می‌گوید: «ای محمد، مردگان را چرا بد می‌گویی، خاصه سنایی را که مدح ما بود، این نه مکافات مدح اوست. محمد بن یحیی از خواب درآمد. پرسید: «قبر او کجاست؟» گفتند: «در غزنین. بر چارپا نشست و به غزنین رفت و بر سرگور او مقام گرفت و چهل روز عذر می‌خواست تا اینکه وی را به خواب دید که گفت: «ای محمد، در دل من راه بردی و دانستی» و تضرع می‌کرد که: «من زندیقم یا دهری؟» گفت: «توبه کردم.» گفت: «اکنون که زبان را نگاه داشتی، برو دست و قلم را نگه دار.»<sup>۲</sup>

صاحب طرائق پس از نقل این حکایت از مجالس المؤمنین در دنباله آن، وفات سنایی را به نقل از دولت‌شاه سمرقندی در سال ۵۷۶ هجری نوشته است.<sup>۳</sup> سنایی، معاصر سید حسن غزنوی، عثمان مختاری، عمادی، حکیم سوزنی، انباری ترمذی و نجیب‌الدین برکانی بود. در غزنین وفات کرد و مقبره‌اش زیارتگاه و خانقاه بوده است.

اما صاحب طرائق می‌گوید: «آنچه به وضوح پیوسته کیفیت توبه کردن حکیم سنایی و کیفیت لای خوار در زمان سلطان ابراهیم غزنوی (متوفی ۴۸۱ هـ.) بوده و فوت علاءالدوله بهرامشاه به قول صاحب روضة الصفا در سال ۵۴۷ هجری و به روایت صاحب تاریخ‌گزیده در سال ۵۴۴ هجری.»<sup>۴</sup>

در تفحات سال اتمام حدیقه، ۵۲۵ هجری و سال وفات او نیز همان سال دانسته شده است. صاحب ریاض‌العارفین سال وفات سنایی را ۵۴۵ هجری نوشته است.<sup>۵</sup>

۱. به نظر می‌رسد فقیه و متکلم بوده است.

۲. قاضی نورالله شوشتری، مجالس المؤمنین، ج ۲، صص ۹۴-۹۵.

۳ و ۴ و ۵. طرائق الحقایق، ج ۲، صص ۵۷۲-۵۷۳.

## آثار سنایی

- ۱- دیوان: مشتمل بر قصاید، غزلیات، قطعات و رباعیات است و در مجموع مشتمل بر چهارده هزار بیت است.
- ۲- حدیقة الحقیقه: به طور مفصل درباره آن گفته خواهد شد.
- ۳- کارنامه بلخ: این کتاب، یادگار توقف او در بلخ است. پس از مراجعت از مکه و حرکت به سمت بلخ، این اشعار را در سرخس، بلخ، نیشابور و... سرود که بر وزن حدیقه و حاوی اندیشه‌های قدیمی او و شامل مدح و ثنای پادشاهان و وصف طبیعت و اخلاق است.
- ۴- کارنامه بلخ یا مطایبه‌نامه از آثار روزگار جوانی سنایی است و منظومه‌ای از مسعود سعد را در این باب، تداعی می‌کند.
- ۴- سبیر العیاد إلى المعاد: این مثنوی، مختصر و حدود ۵۰۰ بیت و در زمینه شریعت و طریقت است و کتاب با لُغزی<sup>۱</sup> به نام باد، شروع شده، به توصیف روح نامی<sup>۲</sup>، روح حیوانی، عقل مستفاد و تمثیل بعضی اخلاق رذیله می‌پردازد. اساس شعری و اسلوبی کتاب، متین و استوار است و ابداع شاعر در ارائه تمثیلات در قالب شعری، از قدرت قریحه شاعر حکایت دارد. سنایی در این مثنوی، از پیشروان دانته در کمدی الهی است.
- ۵- طریق التحقیق: این کتاب حدود ۱۰۰۰ بیت است که نظم آن در سال

۱. لُغز: چیستان، معنًا. ۲. نامی: بالنده، نموکنده.



۵۲۸ هجری به پایان رسیده است. اگرچه در عالم ادب، جایگاهی والا دارد اما در مقایسه با کتاب حدیقه، نه از حیث مطالب و نه از جهت سبک و اسلوب چندان درخور توجه نیست و به اعتقاد برخی، نمونه غیرکاملی از حدیقه است. سایر آثار سنایی از جمله: منظومه عقل‌نامه، منظومه عشق‌نامه، منظومه سنایی آباد و منظومه تحریمه القلم، همگی مثنوی‌هایی کوتاه بر وزن و بحر حدیقه هستند.

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در کتاب باکاروان حله می‌نویسد: «می‌توان پنداشت که برخی از این مثنوی‌ها، اگر خود به قصد گنج‌اندیدن در حدیقه سروده نشده باشند، تخته مشق شاعر بوده است برای ایجاد حدیقه که با عمر گوینده شریک شده باشد»<sup>۱</sup>.

## بررسی اجمالی حدیقه الحقیقه

کامل‌ترین و پخته‌ترین اشعار و عمیق‌ترین اندیشه‌های حکیم سنایی در کتاب حدیقه الحقیقه آمده است که تعداد آن را سنایی ده هزار بیت ذکر کرده، می‌گوید:

آنچه زین نظم در شمار آمد      عدد بیت ده هزار آمد<sup>۱</sup>

حدیقه الحقیقه که نام‌های دیگر آن الهی‌نامه و فخری‌نامه است، منظومه‌ای است در توحید، عرفان و اخلاق که در جزالت و استواری سخن، حُسن سبک، اشتغال بر معانی عمیق و ارسال امثال فراوان، تحسین برانگیز است. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در باکادوان حله می‌نویسد: «در نظم حدیقه، آیات و اخبار با حکمت و عرفان به هم درآمیخته و کثرت امثال و حکایات که برخی از آنها لطف و زیبایی عمیق دارد نیز آن همه را چاشنی خاصی بخشیده است».<sup>۲</sup>

استاد مدرّس رضوی معتقد است که: «کتاب حدیقه، علاوه بر مزایای ادبی آن که نتیجه طبع روان و فکر بلند و ذوق سلیم گوینده آن است، بیشتر مطالب آن ناظر به آیات قرآن کریم، اخبار نبوی، آثار صحابه، کلمات مشایخ و معانی دقیق و اخلاقی و فلسفی و عرفانی و امثال و حکم و حکایات است و از این کتاب پیداست که حکیم علاوه بر تبخّر کامل در زبان فارسی، از معارف و علوم اسلامی خصوصاً علوم ادبی، تفسیر، حدیث، فقه، حکمت، عرفان، منطق، کلام، تاریخ، نجوم و طب اطلاع کامل داشته و به رموز دقیق هریک به خوبی واقف بوده است و کمتر بیتی از

این کتاب، خالی از سرّ و دقایق علمی و رموز و نُکّت ادبی است.<sup>۱</sup> در کتاب حدیقه، خواننده با شعر تعلیمی آشنا می‌گردد و سنایی که گوینده این اشعار است، چونان معلّمی است که همگان را به بازگشت به درون و پرهیز از ظاهرپرستی فرا می‌خواند. او نیز مانند سایر اکابر صوفیه، در پی نشان‌دادن راه حقیقی به ره‌گم‌کردگان است و برای حصول این مقصود، عالی‌ترین معانی توحید، عرفان، زهد و اخلاق را در قالب الفاظی استوار به خواننده، عرضه می‌دارد، از این رو سنایی، حدیقه را در ده باب به شرح زیر ترتیب داده است:

۱. باب اوّل: در بیان حمد و ستایش باری تعالی است. این باب به فصولی از جمله وحدت و شرح عظمت، تنزیه، صفا و اخلاص، حفظ و مراقبت، حکمت و سبب رزق روزی ده، هدایت، مجاهده، صنع و قدرت، ذکر و یادکرد، وجود و عدم، بیداری، حبّ و محبّت، توکل، اتّحاد، زهد و زاهد، حُبّ دنیا، فقر و تحیّر، اخلاص، توبه، قضا و قدر، رضا و تسلیم، کرامت و بندگی و... مزین گردیده است.

۲. باب دوم: در یادکرد کلام خداوند، عزّ و علاست و سنایی در ضمن این باب، مطالبی نظیر جلال قرآن، سرّ قرآن، اعجاز قرآن، هدایت، عزّت، حجت، تلاوت و سماع قرآن را نیز به خوانندگان ارائه می‌دهد.

۳. باب سوم: در نعت و ستایش پیامبر (ص) و چهار خلیفه و مذمت دشمنان و حاسدان آنها و همچنین ستایش امام حسن و امام حسین (ع) و واقعه کربلاست، ضمن اینکه سنایی، در زهد و حکمت، مجاهده، اجتهاد و طلب تقوا نیز مطالبی ارائه نموده است.

۴. باب چهارم: در وصف عقل است. مطالبی نظیر نفس و عقل، روح حیوانی، کمال عقل، عزّت عقل، جمال عقل، مراتب عقل، آفرینش جهان و جمع بین عقل و شرع نیز این باب را به خود آراسته‌اند.

۵. باب پنجم: به فضیلت علم، اختصاص یافته است. توصیف عشق، اشراق

عشق، برهان عشق، درجات دل و جان و وصف پرورش دل نیز مطالبی است که در این فصل ارائه می‌گردد.

۶. باب ششم: در یادکرد نفس کلی و احوال آن است. سنایی در این باب، مجالی می‌یابد تا در مذمت حُب دنیا، مذمت مال دوستی، مذمت شراب، در ترک دنیا و ریاضت نفس، مذمت بددلی و بددل و نکوهش شکم‌خواری، عقاید خود را ابراز دارد.

۷. باب هفتم: در یادکرد غرور و غفلت و نسیان است. در این باب، از مرگ، بقا و فنای جسم و جان، نکوهش این جهان، زهد ریایی، نکوهش حرص و شهوت، محبت و دوستی خالص، صفت اهل تصوف و حقیقت تصوف سخن می‌گوید.

۸. باب هشتم: به مدح سلطان بهرامشاه مسعود اختصاص دارد. در این باب، سنایی، فرصت را مغتنم می‌شمارد تا در عدل، حلم و سیاست، کفایت و رای، عفو پادشاه، حسن سیرت و حفظ و بخشش، نظریات خود را ارائه دهد.

۹. باب نهم: در توصیف راه سعادت است. این باب به مطالبی نظیر حقیقت و طریقت، برتری آخرت بر دنیا، وصف جاه‌طلبان و زرجویان و... آراسته گردیده است.

۱۰. باب دهم: در عذر سخن است. سنایی در این باب، از ضعف و پیری و تغییر حال خود سخن می‌گوید. ✓

بنابراین بی‌مناسبت نیست که در اینجا سخن استاد مدرّس رضوی را تکرار کنیم که حدیقه، درحقیقت، یک دوره حکمت عملی است که سرمشق زندگی و راهنمای اخلاق فردی و اجتماعی بشر است. حکیم در این کتاب، مردم را به خداپرستی، نیکوکاری، شجاعت، عفت، بزرگ‌منشی، عشق و محبت، رضا، تسلیم دعوت و طرز معامله مردم را با یکدیگر آموخته است. همچنین به پادشاهان، وزرا و طبقه حاکم و قضات، آیین کشورداری و رعیت‌پروری و عدالت‌گستری را با

فصاحتی تمام، تعلیم داده است.<sup>۱</sup>

در پایان این بخش، لازم به ذکر است که کتاب حدیقه‌ای که مورد استناد این نگارنده است، حدیقه الحقیقه به تصحیح مرحوم استاد مدرّس رضوی، و چاپ انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۹ است. در این کتاب پس از مقدمه مصحح، مقدمه محمّد بن علی رّفاء، کاتب حدیقه الحقیقه، آمده است که بسیار فاضلانه و با نثری متکلفانه است و در آخر آن وفات حکیم سنایی در بامداد روز یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۵ هجری ذکر شده است؛ پس از آن مقدمه حکیم سنایی به نثری فصیح و متکلفانه و مصنوع آمده است که در آن به اُمّهات مسائل عرفان نظری و حکمت الهی اشاره گردیده و با آیات و احادیث زینت داده شده است.

## مقدمه سنایی

سنایی، مقدمه را این‌گونه آغاز می‌کند:

بسم الله الرحمن الرحيم

«سپاس و ستایش مُبدِعیِ راست که سخن پاک و سخندان و سخنگوی را ابداع کرد...»<sup>۱</sup>

پس از آن از مراحل آفرینش سخن می‌گوید که نگارگر وجود، عالم بود را که جسم اعظم بود در سه بُعد طول و عرض و عمق جلوه گر کرد و پس از آن سخندان کَلَّ عِلَّت دهر ساخت؛ یعنی زمان را ساخت و سپس هفت پدر علوی یعنی سیارات هفتگانه و چهار مادر سفلی یعنی خاک و آب و هوا و آتش را سرشت. سپس به وسیله این هفت و چهار، سه نوع فرزند (جماد، نبات و حیوان) در زیر این گنبدخانه تربیت کرد و از آن صد هزار عالم ساخت، و آن جوهر انسان بود و سپس از روح خود که از عالم امر است در آن دمید و از آن چهار مرتبه نفس پدید آمد: اول، نفس روینده که آن شهوانی است؛ دوم، نفس جوینده و آن حیوانی است؛ سوم، نفس گوینده و آن انسانی و چهارم، نفس شوینده و آن ربّانی است و میان این روندگان الهی، مدارج نامتناهی ساخت. آنها که ماوراء حجاب بودند، آن انبیاء اولوالعزم بودند که با نور کلمه متحد شدند و آنان که پس پرده بودند اما پرده‌شان رقیق تر بود، اهل تحقیق و اولیا بودند، و آنان که در پس پرده رنگارنگ در نقش

پرده نظاره می‌کردند، شعرا بودند. از شرابخانهٔ قَدَم، نخست به فرشتگان و انبیا و سپس به اصفیا و اولیا و به آخر به حکما و شعرا داد که گفته‌اند: چون بنی آدم بمیرد همه چیز از او گسسته شود جز سه چیز: بخشندگی مستمر، دانش سودمند و فرزند شایسته.

با این پیش مقدمه، سنایی، انگیزهٔ نگارش و سرایش خود را چنین می‌نگارد: «روزی من که محدود بن آدم سنایی‌ام، در مجد و سناء این کلمات نگاه کردم، خود را نه از آن مجد جسمی دیدم و نه از آن سناء قسمی و در این خزینه مطالعت کردم، نه جان را از این خزینه هزینهای دیدم و نه جسم را از این خرمنگاه، گاه برگی یافتم، کاهدان جانم در جوش آمد و جسمم در خروش، گفتم: ای دریغا که بُراقی که سخن پاک را به عالم پاک رساند، جانم از آن پیاده است، گو اینکه: اِنَّهُ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْقَوْلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ<sup>۱</sup> و آفتابی که جواهر غیب را به جان نماید، جان از آن ناپینا، مؤکد اینکه مَن عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ<sup>۲</sup>، از بس این فکرت زحمت کرد و این مالیخولیا استیلا آورد تا چنان شدم که از این سودا سواد دیده‌ام سپیدکاری بر دست گرفت و بیاض صبحم سیاه‌داری پیشه کرد»<sup>۳</sup>.

پس از آن سنایی می‌نویسد: وقتی غم و اندوه من به‌نهایت رسید، یکی از دوستان به نام احمد بن مسعود مستوفی را دیدم، او به من گفت: تو را بدرنگ و دلتنگ می‌بینم، تو آنی که تمام نقش‌های شیطانی را روسیاه کرده‌ای، این بدرنگی، چیست؟

گفتم: هیچ یک از آن سه رکن (بخشندگی مستمر، دانش سودمند و فرزند شایسته) را ندارم. آن غمخوار چون این سخن مرا شنید برای تفرّج و تسلی من، در شرابخانهٔ روح را باز کرد و جام جام نسیم روحانی به من بخشید و داستانی از فاطمه

۱. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۰: سخن خوش و پاک به سوی او بالا می‌رود. (قرآن، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی)

۲. سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۴۰: و هرکس از مرد و زن که مؤمن باشد و عمل صالحی به‌جای آرد، به بهشت داخل

شود و بی حساب روزی اش دهند.

۳. حدیقه، صص ۳۲-۳۳.

زهرا(س) نقل کرد که زنان اشراف مهاجر و سادات انصار، مجلسی داشتند و از پیامبر خدا خواستند که فاطمه زهرا آن چشم و چراغ را به این مجلس بفرستد تا مجلس افروز شود. حضرت، اجازه می‌دهد، حضرت فاطمه(س) خطاب به پدر می‌فرماید که چندین گاه است که من شالکی بر سر دارم که چادری است که چند جای آن برگ درخت خرما وصله شده است. پیامبر در جواب می‌فرماید که ای چشم و چراغ، از رفتن گزیری نیست که حضرت ما حضرت نویدکردن نیست. آن کدبانوی جهان بر حکم خواجه زمین و آسمان به آن محفل می‌رود. بعد از بازگشت، به پیامبر می‌فرماید: ای مهتر، این نکوست که جگرگوشه خود را به خرمنگاهی بفرستی که هنوز خوشه حمیه الجاهلیه می‌چینند؟ پیامبر در جواب می‌فرماید: جان پدر، از آن چادرپوشان نپرسیدی که آنها چه جامه بر تن داشتند و تو چه جامه بر تن داشتی؟ حضرت فاطمه آنان را دعوت می‌کند و می‌پرسد. آنها می‌گویند: چون آن زمان که این خاتون آفرینش، آن مجمع را جمال داد همه نظارگیان در او متحیر شدند و همه پوشیدگان پیش او برهنه نمودند. این زن به دیگری می‌گفت: چه گویی که این قصب در کدام ولایت بافته‌اند و آن به این می‌گفت که این طراز از کدام طرازخانه بیرون آورده‌اند.

سنایی می‌گوید: آن دوست خطاب به من گفت: صدقه جاریه آن نیست که نانی به کیسه تهی بدهی بلکه قول معروف و مغفرت، بهتر از صدقه‌ای است که آزار در پی داشته باشد. ای سنایی، گفتار نیکو که در واقع صدقه جاریه است برگو و از علم سودمند برای عام ببخش. پس نگرستم، دیدم علم کلام، پای‌بند کام و نام است؛ علم حدیث، بدعت تمام؛ علم حساب، شاغل حقایق و پرده دقایق؛ علم نجوم، تخمینی و گمانی است، تنها حکمت است که خیر کثیر است و جواهر روحانی و نیز گفته‌اند که ان من الشعر حکمة، پس برخی از شعرها حکمت است، بنابراین به سرایش اشعار حکیمانه پرداختم.

مقدمه دیگری را که گویا سنایی به امیر سید فضل بن طاهرالحسینی املاء



کرده بود، کاتبی به نام رفاء جمع آوری کرده است. در پایان آن مقدمه آمده است: «از بامداد روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال پانصد و بیست و پنج از هجرتِ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون نماز شام بگذارد، آخرترین سخنی که بگفت این بود: 'کرم تو حکم من بس' و خالی کرد».<sup>۱</sup>

## باب اوّل

### توحید باری تعالی

ای درون پرور برون آرای	وی خردبخش بی خرد بخشای
خالق و رازقِ زمین و زمان	حافظ و ناصرِ مکین و مکان
عرش تا فرش جزو مبدعِ توست	عقل با روح پیک مُسرع <sup>۱</sup> توست <sup>۲</sup>

سنایی کلام خود را با حمد و ستایش خداوند آغاز می‌کند. در اینجا منظور از درون، دل عارف است که به معرفت حق، پرورش می‌یابد و برون، ظاهر موجود است که به صنوع الهی آراسته است و در واقع خداوند هم پرورش دهنده باطن و هم آراینده ظاهر است و هم اوست که به بی‌خردان، خرد می‌بخشد زیرا بخشودن، مخصوص ذات اوست و نیک و بد همه از خوان نعمتش بهره می‌برند. به راستی که او حافظ و یاری بخش تمام هستی است.

عرش، فلک اعلی است که اولین صادر از عقل اوّل است و هشت فلک دیگر زیر آن قرار دارد. آسمان تا زمین، جزئی از کلّ آفریده‌های خداوند است که آنها را به اراده خود بی‌آنکه به ماده، محتاج باشد آفرید و این معنای ابداع است و عقل و روح، دو پیک شتابنده از سوی او هستند. البته منظور از عقل در اینجا عقل عرفاست که تابع روح است، نه عقل جاهلان که از نفس، تبعیت می‌کند.

دربارهٔ صفت مبدع، در قرآن نیز آمده است: بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ.<sup>۱</sup>

كُفْرًا وَدِينًا هَرَدًا رَهْتًا بِوَيَانَ وَخَذَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ مِثْلًا

عرفا معتقدند که هر موجودی، مظهر اسمی از اسامی خداوند است و آن اسم، مبدأ و معاد او، و سیر به سوی آن اسم، صراط مستقیم اوست. به این اعتبار، کفر هم بر صراط مستقیم حرکت می‌کند، زیرا هر موجودی ذاتاً کمال‌جو است و چون همه قائم به حق هستند به ناچار کعبهٔ وجود آنها یکی است.

نِيسْتُ مِنْ رَاحَةِ عَقْلٍ وَوَهْمٍ وَحَوَاسٍ جِزِ خُدَايَ، اَبِيحْ كَسِ خُدَايَ شِنَاسِ<sup>۲</sup>

عقل، وهم و حواس به خودی خود قادر به شناخت خداوند نیستند؛ به عبارت دیگر تا عقل و وهم و حواس، آلت حق نشوند نمی‌توان خدای را شناخت. وقتی در مرتبهٔ فنای فی‌الله، حق، فاعل و عقل و وهم، آلت حق گردند، او به مقتضای فاعلیت خود، شناسای کنه خویش خواهد بود. بنابراین چنانکه در ابیات بعد می‌گویید، با تقاضای عقل و نفس و حواس، شناخت کردگار میسر نخواهد بود.

عَقْلٌ كُؤْلٌ يَكُ سَخْنًا زِدْفَتْرًا نَفْسٌ كُؤْلٌ يَكُ پِيَادَهٗ بَرْدَرًا

عَشْقٌ رَا دَادَ هِمَّ بِهٖ عَشْقُ كِمَالِ عَقْلٌ رَا دَادَ هِمَّ بِهٖ عَقْلٌ عِيقَالِ<sup>۳</sup>

عَقْلٌ عَقْلٌ اسْتِ وَجَانِ جَانِ اسْتِ اُوْ اَنْ كِهٖ زِيْنِ بَرْتَرِ اسْتِ اُنْ اسْتِ اُوْ

بَا تَقَاضَايَ عَقْلٍ وَنَفْسٍ وَحَوَاسٍ كِي تَوَانِ بُوْدَ كَرْدِگَارِ شِنَاسِ

مِگَرَنَهٗ اِيْزْدِ وِرَا نِمُوْدِي رَا هٗ اَزِ خُدَايِي كِهٖ جَا شُدِي اَمْگَاهِ<sup>۴</sup>

عقل کُل همان عقل اوّل و به اعتبار حدیث قدسی اوّل ما خلق الله العقل، اوّل مخلوق است که جوهری بسیط و روحانی است. نفس کُل نیز جوهری روحانی است که از عقل اوّل صادر شد. سنایی می‌گوید: عقل کُل، تنها کلمه‌ای از دفتر بزرگ آفرینش و نفس کُل، در راه شناخت او پیاده است و در واقع هر دوی اینها که اشرف مخلوقات هستند، بر درگاه او چیزی به حساب نمی‌آیند. حق تعالی، عشق

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۷: اَفْرِيْنْدَةُ اَسْمَانِهَا وَزَمِيْنِ اسْتِ.

۲. همان، ص ۶۰.

۳. همان، ص ۶۱. ۴. عِقَال: زانویند شتر. ۵. همان، ص ۶۲.

را از آنجا که تنها به ذات او متعلق است، کمال و تعالی بخشیده و عقل که در وادی چون و چرا و استدلال است، پای بندی بخشیده است و به عبارتی عشق، به واسطه عشق بودن روی به سوی کمال دارد و عقل به نفس گرفتار و پای بند است. خداوند اصل عقل و جان و خالق آن دو و برتر از آن دو است و اگر بخشش باری تعالی نبود، کسی به خدایی او شناسا نمی شد.

### شناخت خدا

به خودش کس شناخت نتوانست      ذات او هم بدو توان دانست  
عقل حقیق بتوخت نیک بتاخت      عجز در راه او شناخت شناخت<sup>۱</sup>

سنایی، موضوع عجز انسان از شناخت حق را در اینجا نیز متذکر می شود که هیچ کس به خودی خود قادر به شناخت خداوند نیست و چنانکه در بیت های قبل گفته شد این شناخت تنها زمانی میسر است که او خود شناسای خود شود. عقل با آنکه در طریق معرفت، نهایت سعی خود را مبذول داشت از شناخت او عاجز آمد و به عجز خود اقرار نمود.

### وحدت و عظمت حق

احد است و شمار از او معزول      صمد است و نیاز از او مخذول<sup>۲</sup>  
آن آخذنی که عقل داند و فهم      و آن صمدنی که حس شناسد و وهم<sup>۳</sup>

احد و واحد هر دو از اسماء حق تعالی است؛ احد یعنی او بوده، هست و خواهد بود و واحد یعنی او یکی است، بنابراین احد، بیان کننده یگانگی ذات اوست در مقام سلب صفات از او و واحد، بیان کننده یگانگی اوست در مقام اثبات صفات و اعتبارات او. خداوند آن یگانه ای است که همتا ندارد و آن بی نیازی است

که نیاز و فقر از او بری است.

يَدُ او قدرت است و وَجْه بقاش آمدن حکمش و نزول عطاش  
قَدَمِينش جلال قهر و خطر اِضْبَعَيْنش نفاذ حکم و قَدْر<sup>۱</sup>

یَد، اشاره به آیه *يَدَا اللّٰه فَوْقَ اَيْدِيهِمْ*؛<sup>۲</sup> وجه، اشاره به آیه *فَاَيُّنَّمَا تُوَلُّوْا فَنَمَّ وَجْهَ اللّٰهِ*؛<sup>۳</sup>  
آمدن اشاره به آیه *وَ جَاءَ رُبُّكَ وَالْمَلِكُ صَفَا صَفَاً*<sup>۴</sup> و نزول، اشاره به مضمون این خبر  
نبوی است که *يَنْزِلُ رَبُّنَا تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كُلَّ لَيْلَةٍ اِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ الْاٰخِرِ ثُمَّ يَقُوْلُ: مَنْ  
يَدْعُوْنِي فَاسْتَجِبْ لَهُ مَنْ سَأَلَنِي فَاَعْطِيْهِ مَنْ يَسْتَغْفِرُنِي فَاغْفِرْ لَهُ حَتّٰى يَتَقَدَّرَ الْفَجْرُ*.<sup>۵</sup>

سنایی می‌گوید: از اسامی یَد، وجه، آمدن و نزول، ظاهر کلمه، مراد نیست،  
بلکه غرض از دست، قدرت؛ مراد از وجه، بقای خداوند؛ مراد از آمدن، حکم و  
منظور از نزول، بخشش الهی است.

قَدَمِين از این حدیث مأخوذ است که *يُضَعُ الْجِبَارُ قَدَمِيْهِ فِيْهَا فَيَقُوْلُ قَطُّ قَطُّ قَطُّ*،<sup>۶</sup> و  
*اِضْبَعَيْنِ* اشاره به این حدیث دارد که *قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اَصْبَعَيْنِ مِنْ اَصْبَعِ الرَّحْمٰنِ يَقْلِبُ كَيْفَ  
يَشَاءُ*.<sup>۷</sup> معنی بیت این است که منظور از قَدَمِين، قهر و عظمت و بزرگی خداوند و  
منظور از اِضْبَعَيْن، نفاذ حکم قضا و قدر اوست.

بسا مکان آفرین مکان چه کند آسمان گر، بر آسمان چه کند؟!<sup>۸</sup>

آفریننده مکان خود به مکان نیازی ندارد و آن‌که آسمان‌ها را برافراشته چه  
نیازی به آسمان دارد؟ این سخن در پاسخ کسانی است که می‌گفتند: *اللّٰهُ دَرِ اَسْمَانٍ*  
است و خدای آسمان در عرش جای دارد.

۱. همان‌جا. ۲. سوره فتح، آیه ۱۰: دست خدا بالای دست‌هایشان است.

۳. سوره بقره، آیه ۱۱۵: پس به هر جای که رو کنید، همان‌جا رو به خداست.

۴. سوره فجر، آیه ۲۲: و امر پروردگار تو فرارسد و فرشتگان صف در صف.

۵. خداوند تبارک و تعالی هر شب به آسمان دنیا فرود می‌آید و ثلث آخر شب را در آنجا می‌ماند، سپس  
می‌فرماید: کیست که مرا بخواند تا او را اجابت کنم و کیست که از من بخواهد تا به او عطا کنم و کیست که از  
من طلب مغفرت کند تا او را ببخشم تا اینکه فجر می‌دمد.

۶. خداوند دو پایش را در آن می‌گذارد پس می‌گوید: بس، بس، بس.

۷. قلب مؤمن بین دو سر انگشت از انگشتان خداست و چنانکه بخواهد آن را می‌گرداند.

۸. همان، ص ۶۵.

## تنزیه

دهر نی قالب قدیمی او      طبع نی باعث کریمی او  
مادت او ز کهنه و نو نیست      اوست کز هستها به جز او نیست<sup>۱</sup>

دهر به معنای زمان مطلق است که آغاز و انجامی ندارد. قدیم بودن خداوند به این معناست که او در قالب دهر نمی‌گنجد بلکه حق، محیط به دهر است و کرم و بخشش خداوند منوط به طبیعت نیست، زیرا او در افعال خود مختار و قادر به انجام دادن یا ندادن هر چیزی است. خداوند نه قدیم و نه حادث است و هستی تنها به ذات پاک او متعلق است؛ به عبارت دیگر، هستی حقیقی تنها از آن اوست. در ابیات بعدی سنایی، هشدار می‌دهد که ریا، دورویی و دروغ در درگاه خداوند متعال، خریداری ندارد و خداوند تنها صدق و توحید را می‌پذیرد و برای صادق بودن با او باید از نفس شوم دست کشید و مردانه او را رها کرد.

از درونت نگاشت صنع اله      نه ز زرد و سپید و سرخ و سیاه  
وز برون ننگاشته افلاک      از چه؟ از باد و آب و آتش و خاک  
داده خود سپهر بستاند      نقش الله جاودان ماند<sup>۲</sup>

مراد از نقش الله در اینجا روح است که خداوند چونان نقاشی آن را ترسیم نموده و پس از مفارقت جسم، جاودان می‌ماند.

## صفا و اخلاص

پس چو مطلوب نبود اندر جای      سوی او کی بود سفرت از پای  
سوی حق شاهراه نفس و نفس      آینه دل زدودن آمد و بس<sup>۳</sup>

مطلوب، خداوند است که لامکان است، از این رو نمی‌توان سفر جسمانی به سوی او داشت بلکه باید آینه دل را از کثری‌ها و ناراستی‌ها، صاف و صیقلی نمود و

۱. همان، ص ۶۶.      ۲. همان، ص ۶۷.      ۳. همان، ص ۶۸.

از دل به سوی او سفر کرد. در اینجا مراد از نَفَس، نفس ناطقه و نَفَس همان دَم پاک است که کمال این دو وابسته به زدودن دل از زنگ کفر و نفاق و دشمنی است و تنها با یقین می‌توان، آینه دل را جلا داد و یقین نیز از خلوص و صفای دین به‌حصول می‌پیوندد.

هرچه روی دلت مصفا تر      زو تجلی تورا مهیا تر<sup>۱</sup>

### شهر کوران

بود شهری بزرگ در حد غور<sup>۲</sup>      و اندر آن شهر مردمان همه کور<sup>۳</sup>  
در نواحی غور، شهری بود که مردمانش کور بودند، شاهی که فیلی عظیم‌الجثه داشت از آنجا گذر کرد، مردمان، نام فیل شنیدند، برخی به شوق دیدارش رفتند، هریک به اندام فیل دست می‌مالید و با خود حرفی می‌زد.

هر یکی صورت محالی بست      دل و جان در پی خیالی بست<sup>۴</sup>  
چون بازگشتند، دیگر کوران پرسیدند: فیل چگونه بود؟  
یکی گفت: فیل چون گلیم است؛ او گوش فیل را لمس کرده بود.  
دیگری گفت: فیل چون ناودان است؛ او به خرطوم فیل دست زده بود.  
دیگری گفت: فیل چون ستون است؛ او به پای فیل دست زده بود.  
سنایی در اینجا چنین نتیجه می‌گیرد که آنچه درباره خدا می‌گویند، همان‌گونه است که کوران درباره فیل گفته بودند.

هیچ دل را ز کئی آگه نی      علم با هیچ کور هم‌ره نی  
از خدای خلاق آگه نیست      عقلا را در این سخن ره نیست<sup>۵</sup>

۱ و ۳. همان، ص ۶۹.

۲. غور: غور یا غورستان، ناحیه‌ای است کوهستانی واقع در افغانستان، در جنوب غزنین و مشرق و جنوب غرjestan، گرچه فتح آن را در زمان علی(ع) به مسلمانان نسبت می‌دهند، اما فتح کامل آن را سلطان محمود غزنوی در اوایل قرن پنجم هجری انجام داد، اکنون این ناحیه مقر ایل هزاره است.

۴ و ۵. همان، ص ۷۰.

اکنون که حتی علما و عقلا در این شناخت نابینایند چه باید کرد؟  
سنایی می گوید:

آنچه نص است جمله آمنّا      و آنچه اخبار نیز سلّمنا<sup>۱</sup>  
در برابر آنچه نص (قرآن) است که وحی و دیده پیامبر است می گوئیم: ایمان  
آوردیم و در برابر آنچه خبر است، می گوئیم تسلیم شدیم.  
توضیح: شگفت است که سنایی شاعر و عارف می گوید: آنچه خبر است تسلیم  
آن شدیم، در حالی که از مجموعه اخبار اهل سنت که خود دوازده قسم است، اخبار  
کاملاً صحیح و موثق اندکی است، آنگاه نمی دانم خبر واحد آن هم از غیر معصوم را  
چگونه می توان باور داشت!؟

### حکایت حکیم و مرد غافل

حکیمی از نادانی پرسید: تو زعفران دیده ای؟  
نادان گفت: من بارها زعفران را با ماست خورده ام.  
حکیم گفت: آنچه خورده ای پیاز است.  
تو بصل<sup>۲</sup> نیز هم نمی دانی      بیهده ریش چند جنبانی<sup>۳</sup>  
این مثل کسانی است که نه از نص بهره دارند و نه از کشف، بلکه جاهلانه و  
مغرضانه اظهار نظر می کنند و خود را عالم می دانند و مدعی علم و فقه و عرفان  
می شوند.

ورنه او از کجا و توز کجا      خامشی به تو را تو زاز مخای<sup>۴</sup>

### درجات

سنایی نیز چون سایر عرفا معتقد است که انسان را برای نیل به درجات عالی و

۱. همان، ص ۷۱. ۲. بصل: پیاز.

۳. ریش جنباندن، علامت تصدیق است؛ همان، ص ۷۲.

۴. زاز خابیدن: کنایه از بیهوده گویی است؛ همان جا.



خلود در سرای بقا آفریده‌اند، از این رو باید مدارج رشد و کمال را پله پله طی کند. اولین پایه نردبان کمال، حلم است. منظور از حلم، بردباری در ابراز عقیده و خودداری از ادعا و انتقاد ناصحیح و شکیبایی ورزیدن در درک و فهم و گفتار و رفتار است. در این راه انسان باید از کاهلی و جهل بپرهیزد و از ناملایمات روزگار، نهراسد، از این سرای فناپذیر، قطع تعلق کند و به سرای بقا بیندیشد.

هر که با جهل و کاهلی پیوست	پایش از جای رفت و کار از دست
علم بی حلم شمع بی نور است	هر دو با هم چو شهید زنبور است
برگذر زین سرای کون و فساد	ببر از معدن و برو به معاد <sup>۱</sup>

### مراقبت از اندیشه و کردار

هر که سر بندگی و عبودیت بر درگاه خداوند بگذارد، مقامی عالی می‌یابد،  
آنگاه است که:

نعل او فرق عرش را سایید	لغل او زیب فرش را شاید
زهر در کام او شکر گردد	سنگ در دست او گوهر گردد <sup>۲</sup>

در اینجا سنایی توصیه می‌کند که برای گذران زندگی و کسب روزی باید به خداوند که مسبب الاسباب است اعتماد و توکل نمود، چنانکه رادمردی کریم، چندین هزار کیسه زر داشت، همه را به بینوایان داد، پسرش گفت: پس سهم من چه شد؟

پدر گفت: سهم تو را به خدا داده‌ام، او خود به تو باز خواهد داد.

قسم تو بی نصیب و بی‌انباز <sup>۳</sup>	من به حق دادم او دهد به تو باز
هر یکی را عوض دهد هفتاد	چون دری بست بر توده بگشاد <sup>۴</sup>

## حکمت و روزی‌رسانی رازق

بنگر که دادار، نخست به تو در رَجِم وجود بخشید و از خون مادر، روزی‌ات داد و پس از تولد، آن درِ رزق بر بست و دو در بگشاد: دو جوی روانِ شیر از پستان مادر. پس از دو سال آن دو در نیز بست و چهار در بگشاد: دو دست که برگیری و دو پا که روزی بجویی، با فرارسیدن مرگ، آن دو دست و دو پای تو از کار باز می‌مانند، آنگاه هشت در بهشت را به رویت می‌گشاید، پس بدان که همواره روزی‌ات می‌دهد، هیچ‌گاه از رحمت خدا نومید مشو، آزر بگذار و نیاز بجو و هرچه جز اوست رها کن و حق را بیاب که سنگ را چون بسوزند، زر خالص بماند.

ای صدف جوی جوهرِ الا جان و جامه بنه به ساحل لا<sup>۱</sup>  
آن‌که جوینده خداست و می‌خواهد از صدف هستی، جوهر الهی را دریابد،  
باید هم از جامه یعنی وابستگی‌ها بگذرد و هم از جان (منظور جان حیوانی است).

## مجاهده

چون تو از بود خویش گشتی نیست      کمر جهد بند و در ره ایست  
چون کمر بسته ایستادی تو      پای بر فرقِ دل نهادی تو  
تاج اقبال بر سرِ دل نه      پایِ اِدبار<sup>۲</sup> بر خور و گل نه<sup>۳</sup>

مجاهده، جهد و کوشش سالک برای وصال با حق است که اول قدم آن، گذشتن از خویش است. آنگاه که سالک، کمر به مجاهده و ترک تعلقات جسمانی خود می‌بندد، پای بر تارک دل خود می‌نهد. توضیح آنکه دل به اعتبار آنکه روی به دنیا دارد، محلّ هوئی و هوس خواهد بود و به اعتبار آنکه روی به حق دارد محلّ معرفت است، پس آن‌که به تمنیات جسمانی‌اش وقتی نهد، گویی بر سر دل خود،

۱. همان، ص ۷۹.

۲. اِدبار: تیره‌بختی، تیره‌روزی، ضد اقبال.

۳. همان، ص ۷۹.

تاجی از اقبال و سعادت گذاشته است و این سیرهٔ تمامی انبیاء و اولیاء است. همگی آنها از آدم، ادریس، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد، پوستین تعلقات خود را دریدند و مرگ اختیاری گزیدند و فانی در او و باقی به او گشتند. اصل عبودیت و دریافت معرفت، فناء خویشتن مجازی است که غُل و زنجیر و زندان و حجاب خودِ حقیقی الهی است، پس تا این من نرود آن من نیاید.

### تقدیس خداوند

علتش رانه کفر دان و نه دین      صفتش رانه آن شناس و نه این  
پاک زانها که غافلان گفتند      پاک تر زانکه عاقلان گفتند  
ذات او فـارغ است از چـونی      زشت و نـیکو درون و بیرونی<sup>۱</sup>  
هرچه او را بخوانی از آن برتر است، وهم، خاطر، عقل و خیال که آفریده  
اوست، چه باشند که او را درک کنند. هرچه کرده و کنند نیکوست و همه لطف  
است.

به ز تسلیم نیست در علمش      تا بدانی حکیمی و حلمش<sup>۲</sup>  
توضیح: یکی از مسائل بنیادی کلام و عرفان اسلامی، مسألهٔ تقدیس، تحمید،  
تنزیه و تشبیه است.

تقدیس: پاک و منزّه دانستن واجب‌الوجود از هرگونه صفات امکانی که  
سراسر وحدت اندر وحدت است و همان موجب ظهور تنزیه در دل است که: لیس  
فی الدار غیره دیار، و لازمه‌اش نفی صفات از ذات است بلکه عینیت ذات و صفات  
است. در این حالت نه کفری وجود دارد نه ایمانی، زیرا هر دوی اینها عَرَضی  
است و تقدیس و تنزیه ذاتی است که تمام موجودات عالم با حرکت جوهری ذاتی  
تکوینی خود به آن مشغولند و آیات بسیاری در قرآن کریم در این باره آمده است  
از جمله: يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ،<sup>۳</sup> هرچه در

۱. همان، ص ۸۲. ۲. همان، ص ۸۳. ۳. سورة جمعه، آیه ۱.

آسمان‌ها و زمین است، خدا را تسبیح گویند؛ پادشاه قدوس عزیز حکیم. اما تحمید، ستایش است که حق را در جلوهٔ حُسن و سایر صفات در عالم کثرت مشاهده می‌کنند و آن زیبایی و حُسن را می‌ستایند. تشبیه: ظهور حق است در انسان کامل که خلیفهٔ خدا و آینهٔ تمام‌نمای حق و مظهر نور نورالانوار است، از این رو خداوند به فرشتگان گفت: آدم را سجده کنید چون مظهر و مثال و نمود همان حقیقت کلیهٔ نوریه بود. اما عاشقانِ حق نخست گرفتار تشبیه‌اند و معشوق را در چهرهٔ انسان کامل یا عالم کثرت می‌نگرند و سپس پس از اكمال عشق به تنزیه و هرگاه خدا بخواهد باز به تشبیه می‌رسند، به قول حافظ:

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین      گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند<sup>۱</sup>

### آنچه آفریده نیکوست

ابلهی دیدد اُستری به چَرا	گفت نقشت همه کز است چرا؟
گفت اشتر که اندر این پیکار	عیب نقاش می‌کنی هُش دار
در کژی‌ام مکن به نقش نگاه	توز من راهِ راست رفتن خواه
هرچه او کرده عیب او مکنید	با بد و نیک جز نکو مکنید <sup>۲</sup>

این چشمِ دو بین تو است که نیک و بد می‌بینی و گرنه از حکیم جز خیر و حکمت نیاید. لوحِ ضمیر تو ناپاک است نه صُنع او، از این رو خدای تعالی می‌فرماید: *أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ*،<sup>۳</sup> بنگر به شتر که چگونه آفریده شد؟ که منظور شگفتی و حُسن آفریده است که ظهور حُسن و حکمت الهی است.

آن نکوتر که هرچه زو بینی      گرچه زشت آن همه نکو بینی<sup>۴</sup>  
در جهان همه چیز ضدّ هم است و این مفهوم اعتدال است. اگر چیزی به نظر

۲. همان، ص ۸۳.

۱. دیوان حافظ، به تصحیح خلیل خطیب رهبر، ص ۲۶۹.

۴. همان، ص ۸۴.

۳. سورهٔ غاشیه، آیه ۱۷.

توزشت است، به نظر دیگری شاید نیکو باشد و در کل خلقت وجودش ضروری بقاء و حرکت و تعالی باشد.

درد در عالم از فراوان است هر یکی را هزار درمان است<sup>۱</sup>

پس همه دردها از لطف اوست، بعضی از دردها نیز بیانگر خطری است که جسم و جان را تهدید می‌کند و آن علامت بیدارباش ماست، اگر هم درد فراق و عشق باشد که خود اصل سعادت است، به قول عرفا: درد آمد بهتر از مُلک جهان.

نوش دان هرچه زهر او باشد لطف دان هرچه قهر او باشد

باشد از مادران ما بر ما هم حجامت<sup>۲</sup> نکو و هم خرما<sup>۳</sup>

بنگر که مادر یا دایه گاه کودک را می‌نوازد و گاه می‌آزارد، همه‌اش برای حفظ حیات و تربیت و رشد اوست، خدای، مهربان‌تر از مادر و دایه است؛ گاه می‌نوازد و عزت می‌دهد، و گاه برای رشد، تو را به سختی مبتلا می‌کند، پس بدان خدا خیر محض است و از او جز خیر نیاید.

هرچه هست از بلا و عافیتی خیر محض است و شرّ عاریتی

بد به جز جلف و بی‌خرد نکند که نکوکار هیچ بد نکند

خیر و شرّ نیست در جهان سخن لقب خیر و شرّ به توست و به من<sup>۴</sup>

پس این تو هستی که خیر و شرّ بین و خیر و شرّ‌گزین هستی، وگرنه هستی یک کلی است که ظهور خیر از خرد کلی است.

۱. همان، ص ۸۵.

۲. حجامت: یکی از شیوه‌های خونگیری در پزشکی و دامپزشکی که با تیغ سرتراشی خراش‌هایی در نقاطی از بدن ایجاد می‌کردند، سپس با شاخ حجامت (پوسته بیرونی و محکم شاخ گاو) قسمت‌های خراش داده را مکیده و خون را خارج می‌کردند.

۳. همان‌جا. مولا نیز می‌گوید:

بچه می‌لرزد از آن نیش حجام مادر مشفق در آن غم شادکام

(ج ۱، ص ۱۷، ب ۲۴۴)

۴. همان، ص ۸۶. سخن سنایی و مولوی برگرفته از این آیه قرآن است که می‌فرماید: چه بسا چیزهایی را که ناخوش می‌دارید و آن خیر شمامست و چه بسا خوش می‌دارید که آن به زیان شمامست و خدای داند و شما نمی‌دانید (سوره بقره، آیه ۲۱۶).

تا ز باطل بنگذری حق نیست      که از این نیمه حق مطلق نیست<sup>۱</sup>  
 توضیح: تا انسان از پیش ساخته‌های ذهنی و خود مجازی و دروغین که جز  
 باطل، هیچ نیست نگذرد و همه آنها را به دور نیفکند، حق از درون جانش تابنده  
 نگردد و اندیشه و گفتار و کردارش نیکو و پسندیده و حق و حقیقت نشود.

بی‌نیازی از غیر خدا و تضرع و زاری به سوی خدا

او از ایمان و کفر، نیایش و کفران، طاعت و سرکشی بی‌نیاز است، این ما  
 هستیم که گاه گرگیم و گاه یوسف، گاه موسی و گاه فرعون.

طاعت و معصیت تو را ننگ است      ورنه زی او به رنگ یک رنگ است

لطف او را چه مانعی و چه عون<sup>۲</sup>      قهر او را چه موسی و فرعون

چرخ و آن کس که چرخ گردان است      آسیاب است و آسیابان است<sup>۳</sup>

فرمانبرداری از فرمان خدا برای سلامت روح و سعادت جان و سیر الی الله و  
 رسیدن به مقصد کمال ضروری است، وگرنه خدای حمید از هر کردار و گفتار  
 خوب و بد منزّه و بی‌نیاز است؛ هیچ چیز مانع لطف کلی و یاری بخشی او نیست.  
 این هستی چون سنگ آسیاب است که می‌چرخد و آفریدگار، آسیابان این چرخ است  
 و حال اگر گندم‌ریزی یا جو همان آرد می‌شود.

پس به هیچ چیز جز او دل مبنده و وابسته مشو و تنها به خود او دل خوش دار  
 و دل سپار.

زور بگذار و مجرد زاری مجرد      تا ز فرق هوا برآری مجرد

بر در حق به مجرد زاری مجرد      که به زاری شوی در این در فرد<sup>۴</sup>

## خود را رهاکن تا همه هستی شوی

هرچه هست ای عزیز هست ازوی	بود تو چون بهانه یاوه مگوی
بی توکل مسجد است، با تو کینشت <sup>۱</sup>	با تو دل دوزخ است، بی تو بهشت
تو تویی مهر و کین از آن آمد	تو تویی کفر و دین از آن آمد <sup>۲</sup>
چه مسلمان، چه گبر بر در او	چه کینشت و چه صومعه بر او
گبر و ترسا و نیکو و معیوب	همگان طالب‌اند و او مطلوب
اندرین منزلی که یک هفته است	بوده نابوده، آمده رفته است <sup>۳</sup>

توضیح: عرفا بر اصل لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ<sup>۴</sup> یعنی بین پیامبران اختلاف و فرقی نیست، معتقدند هرکس از هر آیینی پیروی کند که غایت آن خداوند باشد، عبودیتش را می‌ستایند و کردار شایسته آنان را ارج می‌نهند و پاداش اخروی نیکو برایشان معتقدند.

داستان عمر و ابن زبیر<sup>۵</sup>

کودکان برهنه و بی‌پیراهن در کوچه بازی می‌کردند، ناگهان عمر از راه رسید، کودکان از ترس گریختند؛ چه عمر سخت‌گیر و خشن و باهیبت بود، اما تنها یک کودک ایستاد و نگریخت، عمر خود را به کودک رساند و گفت: نامت چیست؟ کودک گفت: عبدالله فرزند زبیر.

۱. کینشت: به معنی آتشکده و معبد یهودان است (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۲. همان‌جا.

۳. همان، ص ۹۲. ۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۵.

۵. ابن زبیر: عبدالله بن زبیر در سال اول هجری در مدینه به دنیا آمد، و چون پدرش زبیر از صحابهٔ پیامبر بود او نیز تحت پرورش دینی و قرآنی قرار گرفت. پس از روی کار آمدن یزید بن معاویه که برخلاف نظر شورای مسلمانان انجام شده بود، تحت عنوان خونخواهی از امام حسین (ع) علیه‌السلام قیام کرد و خود را خلیفه خواند و مکه را پایتخت قرار داد و مدتی در حجاز و یمن و خراسان و عراق حکم راند، مختار را شکست داد، اما خود گرفتار حملهٔ حجاج یوسف شد که از سوی عبدالله مروان مأمور تصرف مکه بود، او پایداری بسیار نشان داد اما قساوت حجاج و محاصرهٔ هفت‌ماههٔ مکه و خراب‌کردن خانهٔ کعبه با منجنیق موجب پیروزی حجاج شد و سرانجام کشته شد. (سال ۷۳ هجری؛ ۶۹۳ میلادی).

عمر گفت: دیگر کودکان چون مرا دیدند از ترس گریختند، تو چرا نگریختی؟

عبدالله زیبر گفت: نه تو بیدادگری و نه من گناهکار. پس چرا بگریزم؟

پیام:

نزد آن کس که دید جوهر خود چه قبول و چه زد، چه نیک و چه بد<sup>۱</sup>  
 آنان که جوهر الهی خویش را می بینند که ابدی و زنده و پایدار است، دیگر به  
 ماهیت عرضی توجهی نمی کنند، چه رسد که نیاز به تأیید این و آن داشته باشند که  
 آنان خود در بند هوای خویشانند و ارزش هایشان وهمی و شرطی است.

#### سخنی از بایزید

ابوالحسن نوری از بایزید بسطامی پرسید: جناب استاد، ستمگر کیست؟  
 بایزید گفت: آن که یک لحظه بنده بودن خود را فراموش کند و از یاد او  
 غفلت ورزد.

#### کلام علی (ع)

علی (ع) فرمود: «پروردگارت را چنان در نماز عبادت کن که او را می بینی».

آن چنانش پرست در کونین	که همی بینی اش به رأی العین <sup>۲</sup>
هر که شد لحظه ای زخود خشنود	سال ها بند شد به آتش و دود
آن کسانی که مرد این راهند	از غم جان و دل نه آگاهند
چون گذشتی ز عالم تک و پوی	چشمه زندگانی آنجا جوی <sup>۳</sup>

توضیح: در وقت نماز یا ذکر حق، باید چنان از خود بی خود شوی که مستغرق  
 دریای وحدت گردی که نه خود در میان بینی و نه ماسوی الله، و چون چنین کنی و

۱. همان، ص ۹۴. ۲. به رأی العین: به مشاهده چشم؛ همان، ص ۹۵. ۳. همان، ص ۹۶.



پشت پا بر این خود مجازی و عالم زنی، چشمه آب حیات الهی از نهانخانهٔ جانت می‌جوشد و به معرفت و عشق، جاودانه می‌شوی.

### خواب و بیداری

پیامبر(ص) فرمود: «مردمان همه در خوابند و چون بмирند بیدار شوند». این خواب‌رفتگان آنچه از پدران یافته‌اند دین پندارند، غافل از آنکه نیستی از همه هست‌ها، بیداری و دین یافتن است.

همه در عالم خراب دَرزند	خلق عالم همه به خواب دَرزند
رسم و عادت بود، نه دین باشد	آن هوایی که پیش از این باشد
کم شدن از برای کم زدن <sup>۲</sup> است <sup>۳</sup>	دین و دولت در عَدَم زدن <sup>۱</sup> است
وز شراب خدای مست شوی <sup>۴</sup>	جهد کن تا ز نیست هست شوی
تا بیایی رضا و تمکینش <sup>۵</sup>	شاد از او باش و زیرک از دینش

توضیح: سنایی در گفتهٔ پیشین، نیست شدن (فنا) را غایت سلوک دانسته و در اینجا هست شدنِ پس از نیستی (بقاء بعد از فنا) را که هستی شادمانه و مقام رضا و خشنودی است، جایگزین آن می‌کند.

### شکر و شکایت و عفو و مغفرت

شکرگزار، دیندار است و شکایت‌گر از کفار؛ چه کفر، پوشاندن حق است و ناسپاسی آن و دین، اظهار حق است و شکرگزاری آن و این هر دو ظهور لطف و قهر اوست از جان در زبان.

کفر و دین‌پرور روان تو اوست      اختیار آفرین جان تو اوست<sup>۶</sup>

۱. در عَدَم زدن: در طلب نیستی و فنا بودن.

۲. کم زدن: اظهار عجز کردن و خود را واقعی نگذاشتن.

۳. همان، ص ۹۸.      ۴. همان، ص ۹۹.      ۵. همان، ص ۱۰۰.      ۶. همان، ص ۹۷.

سنایی در بیت بالا می‌گوید: لطف (دین) و قهر (کفر) را او آفریده، اختیار را هم او نهاده، این تویی که با اختیار، انتخابگر این دو حالتی، اما انگیزه انتخاب لطف و قهر هر دو در وجودت سبقت دارد.

عفو او برگنه سَبَقِ برده      سَبَقَتِ رَحْمَتِي<sup>۱</sup> عجب خورده

غیب او عیبِ خَلْقِ دانسته      عفو او شستش توانسته<sup>۲</sup>

در دعا می‌خوانیم: ای خدایی که بخشایشگری ات بر خشمت پیشی جسته، این بدان معنی است که: خداوند بر خود رحمت نوشته است، زیرا در ذات حق، صفت رحمت وجود دارد (رحمانیت صفت ذاتی و عین ذات است) درحالی که گناه از مخلوق است و فعل مخلوق در برابر صفت ذاتی حق چیزی نیست، وانگهی خدا خود می‌داند مخلوق که مرتبه ظهور مادی و عالم کثرت است، مجموعه تضادهاست و گناه، امری طبیعی آدمی است، پس با عفو خویش این زوائد وجودی آدمی را خود می‌زداید یا به آدمی یاد می‌دهد که چگونه به تهذیب خود پردازد.

شادی آرست و غمگسار خدای      راز دان است و راز دار خدای<sup>۳</sup>

تو مگو درد دل که او گوید      تو مگو مَر و را که او جوید<sup>۴</sup>

توضیح: چون خداوند هم معشوق و هم عاشق آفریده‌های خویش به‌ویژه انسان است بر این مخلوق که آینه اوست همواره نظر دارد و چون بر این آینه گردی بنشیند، در وی حالت بیقراری و دعا و زاری ایجاد می‌کند تا با تَوَابی خود آن زنگار را بزداید. پس اوست که دردهای نهانی تو را بهتر از تو می‌داند و بر طرف می‌کند.

۱. سَبَقَتِ رَحْمَتِي: سبقت و پیشی داشتن رحمت خدا بر خشم او در دعای جوشن کبیر فقره ۱۹ آمده است که: يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ، یعنی ای خدایی که رحمتت بر غضبت پیشی جسته. عرفا به این اصل بسیار تمسک جسته‌اند، مولانا می‌گوید:

رحمت او سابق است از قهر او      سابقی خواهی برو سابق بجو

(ج ۴، ص ۶۸، ب ۳۲۰۵)

۲. همان، ص ۱۰۲.      ۳. همان، ص ۱۰۴.      ۴. همان، ص ۱۰۵.

## رزق و روزی

همه موجودات، روزی خود می‌خورند، سعی تو نیز روزی توست و توکل سرمایه همیشگی تو.

روزی‌ات از درِ خدای بود نه ز دندان و حلق و نای بود<sup>۱</sup>  
 گویند: پیر زالی کشت خویش خشک دید و گفت: روزی توست، چه خشک  
 و چه تر، پس هرچه خواهی کن چون یقین می‌دانم که تو بی‌سببی رازق هستی.  
 توضیح: منظور از روزی (رزق) تنها امور مادی ظاهری و محسوس نیست،  
 بلکه عالی‌ترین روزی، انوار تابنده خدا، خود آگاهی، بینش و پس از آن عشق و  
 پرستش، خرد و هشیاری و پایداری و کوشش است. نتیجه آن، شراب و غذای  
 معنوی است که جان را تغذیه می‌کند.

داستان مرغ و گبر<sup>۲</sup>

گبری در سال قحطی و خشکی به پرندگان آب و دانه می‌داد، مسلمانی به او  
 گفت: هرچه به این مرغان آب و دانه دهی، مورد پذیرش خدا قرار نمی‌گیرد.  
 گبر گفت: اگر خدا مرا برنگزیند و نپذیرد، رنج مرا در دانه دهی می‌بیند. او  
 کریم است و در برابرش بخل و کرم یکسان نیست؛ چنانکه جعفر طیار دستش را  
 در راه خدا داد، خدای کریم به جای آن دو بال به او بخشید.  
 پیام:

دل در او بند رستی از غم و بند	دل به فعل و فضول <sup>۳</sup> خلق میند
به خدای از ز خلق هیچ آید	کار تو جز خدای نگشاید
خلق را هیچ در شمار مگیر <sup>۴</sup>	تا توانی جز او به یار مگیر

۱. همان، ص ۱۰۷. ۲. گبر: آتش‌پرست، عموماً به زرتشتیان گفته می‌شد.

۳. همان، ص ۱۰۸.

۴. فضول: سخن بیهوده و یار.